

کودک، طاهره، بیم

نگاهی به کودکی و نوجوانی در شعرهای طاهره صفارزاده

سید علی محمد رفیعی

اشاره

۴ آبان ۱۳۸۸، یکمین سالگرد درگذشت یکی از چهره‌های اثرگذار در فرهنگ ایران معاصر، دکتر طاهره صفارزاده، شاعر، مترجم، نویسنده، نظریه‌پرداز، مبارز و عارف ایرانی است که همه یا گاه برخی از جنبه‌های شخصیت و فعالیت‌های علمی، ادبی، دینی، معنوی و اجتماعی او برای بسیاری از ایرانیان — حتی در میان اهل فرهنگ — کم یا بیش، ناشناخته است.

این مقاله، پس از مقدمه‌ای درباره‌ی زندگی علمی و فرهنگی دکتر طاهره صفارزاده، به حضور عناصر کودک، نوجوان، کودکی و نوجوانی، به‌ویژه در کنار عنصر بیم، در میان شعرهای او می‌پردازد. چنین نگاهی می‌تواند وضعیت و جایگاه کودک و نوجوان، در میان واقعیت‌های پیدا و نهان جهان معاصر را پیش روی خواننده بگذارد. آگاهی از این واقعیت‌ها و نحوه‌ی تعامل کودک و نوجوان با آن‌ها در سطوح گوناگون — از تسلیم تا ستیز — گشاینده‌ی شکافی در دیواره‌ی برج عاج نویسندگی و شاعری برای کودک و نوجوان به منظور نگاهی متفاوت باشد؛ نگاه به گستره و لایه‌ای از جهان واقعی با مخاطبانی واقعی که ممکن است از دید بسیاری پدیدآورندگان آثاری برای این مخاطبان یا درباره‌ی این مخاطبان دور مانده باشد. بنابراین می‌تواند نگرشی فراتر، گسترده‌تر و عمیق‌تر به پدیدآورنده و خواننده ببخشد، این دو را به یکدیگر نزدیک‌تر سازد و به عنوان گامی در راه اصلاح و پیشرفت زندگی نسل‌های آینده عمل کند.





مقدمه

نگاهی کوتاه به زندگی علمی و فرهنگی دکتر طاهره صفارزاده

دکتر طاهره صفارزاده، شاعر، نویسنده، نظریه‌پرداز، محقق، مترجم و استاد دانشگاه، روز ۲۷ آبان ۱۳۱۵ شمسی، در خانواده‌ای متوسط با پیشینه‌ای از مردان و زنانی تلاشگر، عارف، مردم‌گرا و ستم‌ستیز، در سیرجان به دنیا آمد. پدر و مادرش را در پنج‌سالگی از دست داد و تحت تکفل مادر بزرگ خود قرار گرفت که چشم‌پزشک و شاعر بود و در کرمان می‌زیست. خواهر بزرگ‌ترش نیز به اشاره مادر بزرگ، برای سرپرستی طاهره و رسیدگی به او ترک تحصیل کرد. او همواره طاهره را فرزند اول خود می‌دانست. طاهره در عسالگی تجوید، قرائت و حفظ قرآن را در مکتب محل آموخت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در کرمان گذراند. نخستین شعرش را (به نام «بینوا و زمستان») در ۱۳ سالگی سرود که نقش روزنامه دیواری مدرسه شد. اولین جایزه همان شعر را که یک جلد دیوان جامی بود، به پیشنهاد دکتر باستانی پاریزی، از دبیران آن زمان دبیرستان بهمنیار، از رئیس آموزش و پرورش استان دریافت کرد. نزد مردم ایران، شهرت طاهره صفارزاده با شعر «کودک قرن» پدید آمد که در نخستین کتاب شعر او به چاپ رسیده است و توصیفی از وضعیت فرزند یک مادر اشرافی و ترسیمی از انحطاط فرهنگ غرب‌گرایانه بود.

سال ششم دبیرستان را با رتبه نخست به پایان رساند و در امتحان ورودی دانشگاه در رشته‌های حقوق، زبان و ادبیات فارسی و نیز زبان و ادبیات انگلیسی قبول شد. چون تردید در انتخاب داشت، خانواده او به استخاره رجوع کردند و در نتیجه، در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه شیراز لیسانس گرفت. در این دوران بود که متوجه کاربردی نبودن واحدهای این رشته برای حال و آینده دانشجویان ایرانی شد.

در پی جدایی از سه سال زندگی با همسری معتاد و غیر قابل تحمل، به همراه فرزندش به تهران مهاجرت کرد. مدتی برای گذران زندگی به کار در یک شرکت بیمه، تدریس زبان انگلیسی و نوشتن داستان برای مطبوعات پرداخت. همزمان با مسئولیت صفحه شعر یکی از مجلات، به عنوان مترجم متون فنی در شرکت نفت استخدام شد، اما به دنبال یک سخنرانی در اردوی تابستانی فرزندان کارگران شرکت نفت، علیه تبعیض موجود و عوامل ستمی که مایه فقر و محرومیت کارگران و فرزندان آن‌ها بود، مجبور شد کار خود را ترک کند.

شاعری جهانی

طاهره صفارزاده مدتی پس از درگذشت فرزندش، برای ادامه تحصیل به انگلستان و سپس به آمریکا رفت. در

دانشگاه آیووا، هم در گروه نویسندگان بین‌المللی پذیرفته شد و هم به کسب مدرک MFA نایل آمد. MFA (مخفف Master of Fine Arts به معنی: استاد هنرهای زیبا) درجه‌ای مستقل از PhD است که به نویسندگان و هنرمندانی دارای لیسانس در یک رشته هنری یا ادبی که داوطلب تدریس در دانشگاه باشند، اعطا می‌شود. آن‌ها باید قبل از ورود به این دوره تحصیلی، از عهده امتحانی جامع — که حتی برای دانشجویان آمریکایی دشوار است — بآیند. در این دوره، شاعران و نویسندگان به جای یادگیری محفوظات، به آموختن نقد ادبی به صورت نظری و عملی و اجرای پروژه‌های ادبی و هنری متنوع شامل مطالعات وسیع درباره آثار نویسندگان، شاعران و هنرمندان می‌پردازند. هم‌چنین، باید یک رشته دیگر را به عنوان هنر دوم برگزینند. دوره آن یک سال بیش از فوق لیسانس است و استخدام دارنده این مدرک برای تدریس نظری و عملی در دانشگاه‌های آمریکا با پایه دکترا صورت می‌گیرد. طاهره صفارزاده، ضمن گذراندن دروس دیگر، برای درس‌های اصلی «شعر امروز جهان»، موضوع‌های «نقد ادبی»، «نقد عملی ترجمه» و «سینمای مستند» را انتخاب کرد. سینما را نیز به عنوان هنر دوم برگزید و دو فیلم کوتاه ساخت.

در این دوران، طاهره صفارزاده در پی دست یافتن به زبان خاص شعری و در نتیجه مطالعاتی مستمر، به تعاریف و نظریات جدیدی در زمینه هنر و به‌ویژه شعر توفیق یافت. نخستین نمونه این قبیل شعرهایش او را به شهرت، اعتبار و احترامی قابل توجه در میان شاعران و نویسندگان کشورهای مختلف جهان رساند و ارتباط‌های ادبی متقابلی میان او و شاعران و هنرمندان دیگر کشورها پدید آورد. کتاب *The Red Umbrella* (چتر سرخ)، نام مجموعه — ای کوچک از شعرهای انگلیسی طاهره صفارزاده است که در سال ۱۹۶۸ میلادی، از سوی دانشگاه آیووا به چاپ رسیده است. بسیاری از شعرهای این کتاب، به زبان‌های گوناگون شرقی و غربی ترجمه شده است.

هم‌اینک شعرهای انگلیسی طاهره صفارزاده، در برخی کشورها به عنوان واحدهای درسی تدریس می‌شود. اصل شعرهای انگلیسی یا ترجمه فارسی شعرهای او به زبان — های گوناگون، مایه انگیزش برخی از موسیقی‌دانان برای خلق آثاری بر اساس آن‌ها بوده است؛ از جمله یواخیم ف. و. اشنایدر (Joachim F. W. Schneider)، موسیقیدان آلمانی، روی ترجمه آلمانی خانم آن‌ماری شیمل — خاورشناس و پژوهشگر معروف فرهنگ اسلامی — از چند شعر طاهره صفارزاده، موسیقی نهاده و دیوید فدرولف (David Federolph)، موسیقی‌دان آمریکایی، برای چند شعر کتاب *The Red Umbrella* موسیقی ساخته است.



علمی‌سازی ترجمه

در بازگشت به ایران، اگرچه به دلیل روشنگری‌های سیاسی در ایران و خارج، مشکلاتی برای استخدام دکتر طاهره صفارزاده وجود داشت، اما چون در کارنامه‌اش از ۴۸ واحد درسی ۸ واحد ترجمه ثبت شده بود و کمبود و نبود استاد ترجمه برای رشته‌های زبان خارجی باعث گله‌مندی گروه-های زبان بود، در سال ۱۳۴۹، مقامات آن زمان با استخدام او در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) موافقت کردند.

دکتر طاهره صفارزاده پایه‌گذار آموزش ترجمه، به عنوان یک علم و برگزارکننده نخستین کارگاه «نقد عملی ترجمه» در دانشگاه‌های ایران محسوب می‌شود. اگرچه سابقه برگردان آثار ادبی و مذهبی، به ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد، تا اوایل سال‌های ۱۹۶۰ میلادی، ترجمه، حرفه‌ای ذوقی و غیر آکادمیک به شمار می‌رفت و تدریس آن به برنامه‌های آموزشی دانشگاه‌های مغرب زمین راه نیافته بود. دانشگاه آیووا، بنا به درخواست شاعران و نویسندگان «کارگاه نویسندگی»، نخستین مرکزی بود که به گنجاندن این درس در برنامه آموزشی رشته‌های زبان و ادبیات اقدام ورزید. صفارزاده حدود ۳ سال بعد، در کنار نویسندگان دانشجو، به بهره‌مندی‌هایی از این آموزش جدید دست یافت. در کلاس به سبب تنوع زبان‌های خارجی در بین شرکت‌کنندگان، بررسی متون ترجمه‌شده، تنها در سطح صحت و بلاغت زبان انگلیسی، فارغ از مقایسه با متن اصلی، از سوی استاد انگلیسی‌زبان انجام می‌شد که در عین حال امری اجتناب‌ناپذیر بود. اما صفارزاده با هدف علمی-سازی و سامان بخشی ترجمه در ایران، با موافقت استادش، به جای شرکت در کلاس به منظور تدوین یک روش جامع و کاربردی، با مراجعه به کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها به مطالعه، یادداشت‌برداری و گردآوری نوشته‌ها، سخنرانی‌ها و عقاید صاحب‌نظران درباره روش ترجمه پرداخت و متد مورد نظر را یافت. بر این اساس، از ابتدای تدریس خود در ایران، روشی مبنی بر شناخت و تطابق مفهومی، دستوری و ساختاری دو زبان مبدأ و مقصد ابداع کرد و این شیوه پیشنهادی در درسی که سابقه تدریس قانونمند نداشت، نزد بسیاری از همکاران وی الگو قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تعیین کتاب «اصول و مبانی ترجمه» اثر وی، به عنوان کتاب درسی، در شناخت نظریه‌ها و نقد عملی ترجمه به‌ویژه برای دانشجویان رشته ترجمه مفید افتاد. این کتاب در کارگاه‌های ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و نقشی مؤثر در صحنه ترجمه ایران ایفا کرد. چند سال بعد بود که کتابی در این علم در انگلستان منتشر شد.

شعر طنین، طنین شعر

طاهره صفارزاده در زمینه شعر و شاعری، به دلیل مطالعات

و تحقیقات ادبی در زمینه شعر امروز، به معرفی زبان و سبک جدیدی از شعر توفیق یافت که عنوان «شعر طنین» بر آن نهاد؛ زمزمه‌ای روشنفکرانه که بی دغدغه وزن، با استعاره‌ای روشن، حرکتی در ذهن خواننده بیاغازد. از آن‌جا که نمونه‌های این قبیل شعرهای طاهره صفارزاده، با توجه به مضامین و درون‌مایه‌های خود از گونه شعر مقاومت دینی و طنز سیاسی به شمار می‌آمد و حکومت‌پسند نبود، شعر طنین در آغاز بسیار بحث‌انگیز شد. سرانجام در سال ۱۳۵۵، به اتهام نوشتن شعر مقاومت دینی و امضا نکردن برگه عضویت اجباری در حزب رستاخیز، از دانشگاه اخراج شد.

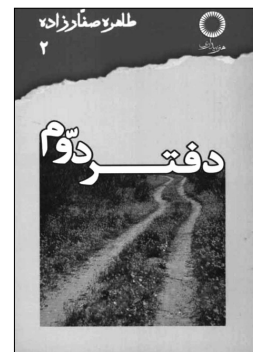
درون مذهبی صفارزاده، در ایام خانه‌نشینی و مشاهده پاره‌ای خیانت‌های سیاسی و اجتماعی، بیش از پیش متوجه حمایت خداوند گردید و تحولی شدید در وی ایجاد شد؛ آن گونه که در زمان خانه‌نشینی، تمام وقت خود را وقف خواندن تفاسیر و مطالعات قرآنی کرد. کتاب «سفر پنجم» او که دربرگیرنده اشعار مقاومت با مضامین دینی است، در سال ۱۳۵۶، تنها در دو ماه به سه چاپ با شمارگان سی هزار رسید.

زیربنای حوزه هنری و مسئولیت‌های تازه

طاهره صفارزاده با آگاهی از خلأ فرهنگی نهضت اسلامی، در آغاز نهضت، به کمک نویسندگان سرشناس و متعهد مسلمان، اقدام به تأسیس مرکزی به نام «کانون فرهنگی نهضت اسلامی» کرد. در مدت مسئولیت او قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، حدود ۳۰۰ هنرجو در رشته‌های سینما، عکاسی، تئاتر، نقاشی، گرافیک، شعر و داستان، به همت استادانی که توقع حق‌التدریس نداشتند، در آن مرکز پرورش یافتند که اندکی بعد از چهره‌ها و مسئولان فرهنگی و هنری انقلاب اسلامی شدند. کانون فرهنگی نهضت اسلامی، پس از آن که صفارزاده آن را به جوان‌ها واگذار کرد، به «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» و بعدها به «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» تغییر نام داد.

وی در سال ۱۳۵۸، با دکتر عبدالوهاب نورانی وصال، ادیب، شاعر، نویسنده و استاد دانشگاه ازدواج کرد و این زندگی مشترک تا زمان درگذشت آن استاد (دی‌ماه ۱۳۷۳) ادامه داشت.

دکتر طاهره صفارزاده پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی همکاران خود در دانشگاه شهید بهشتی، به عنوان رئیس دانشگاه و نیز رئیس دانشکده ادبیات انتخاب شد. همزمان با سرپرستی دانشکده ادبیات، «طرح بازآموزی دبیران» را به اجرا درآورد که از طرح‌های ضروری برای برطرف ساختن نقاط ضعف آموزش‌های پیش از دانشگاه است.



طرح زبان تخصصی دانشگاه‌ها

در سال ۱۳۵۹، برخی گروه‌ها با تدریس زبان‌های خارجی در ایران مخالفت کردند، اما پیرو مقالات انتقادی دکتر طاهره صفارزاده درباره ضرورت آموزش زبان‌های خارجی در رشته‌های علمی، از سوی ستاد انقلاب فرهنگی برای مسئولیت برنامه‌ریزی زبانهای خارجی از وی دعوت شد. در این مسئولیت با همکاری استادان باتجربه، تغییرات مفیدی در برنامه‌ها پدید آورد و پیرو طرحی که از سوی او تقدیم ستاد انقلاب فرهنگی گردید و به تصویب رسید، نخستین بار برای کلیه رشته‌های علمی دانشگاه‌ها کتاب‌های زبان تخصصی به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و روسی در سطوح مختلف تألیف شد. این فعالیت ارزشمند، در آموزش علوم و فنون، پژوهش‌های علمی و ارتباط متقابل با جهان خارج در جهت استقلال علمی و فرهنگی در سالهای بعد از انقلاب بسیار مؤثر بوده است. وی حدود ۱۷ سال، بدون چشمداشت مادی، سرپرست اجرایی طرح بود. ۳۶ عنوان از ۸۰ عنوان کتابی که به همت دکتر صفارزاده به نظام آموزشی دانشگاه‌های کشور راه یافت، برخوردار از ویراستاری خود اوست. پس از آن به دلیل عدم موافقت سازمان «سمت»، با روزآمدسازی متون زبان تخصصی، از این طرح کناره گرفت و خانه‌نشین شد.

در خدمت متون مقدس

ضمن برنامه‌ریزی زبان‌های خارجی، به پیشنهاد دکتر صفارزاده، درسی با عنوان «بررسی ترجمه‌های متون اسلامی» در برنامه گنجانده شد و تدریس این واحد درسی، موجب توجه این استاد ترجمه به اشکال‌های معادل‌یابی ترجمه‌های فارسی و انگلیسی قرآن مجید گردید. وی در کتاب «ترجمه مفاهیم بنیادی قرآن مجید»، به کشف یکی از کاستی‌های مهم ترجمه‌های فارسی و انگلیسی - یعنی عدم ایجاد ارتباط نام‌های خداوند (اسماء الحسنی) با آیات قرآن از سوی مترجمان - دست یافته است که این تشخیص می‌تواند سرآغاز تحولی در ترجمه کلام الهی به زبان‌های مختلف باشد. این برخورد علمی، او را برانگیخت که به خدمت ترجمه قرآن به دو زبان انگلیسی و فارسی همت گمارد. «قرآن حکیم» حاصل ۲۷ سال مطالعه قرآن مجید، آموختن زبان عربی و تحقیق و یادداشت‌برداری از تفاسیر و منابع قرآنی است که از مراجعه به کلام الهی برای کاربرد در شعر آغاز شد و به ترجمه‌ای مفهومی، سلیس، روان و قابل فهم همگان از قرآن به دو زبان انجامید. شرح این توفیق، در مقدمه کتاب «ترجمه مفاهیم بنیادی قرآن مجید» و نیز دو مقدمه فارسی و انگلیسی «قرآن حکیم» آمده است.

این ترجمه و تجربه حاصل از آن، دکتر صفارزاده را موفق به ترجمه برخی از مشهورترین متون یا دعا‌های مورد توجه شیعیان کرد که آن‌ها نیز همین ویژگی‌های ترجمه مفهومی را دارند. استقبال فارسی‌زبانان و انگلیسی‌زبانان از این ترجمه‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه جای این گونه برگردان‌ها از متون مقدس خالی است.

نظریه‌پردازی و حرکت‌آفرینی

دکتر طاهره صفارزاده نظریه‌ها و فکرهای ارزنده‌ای در زمینه نقد ادبی، نقد ترجمه و ترجمه تخصصی به جامعه ادبی و علمی عرضه کرده است. «نظریه ترجمه تخصصی» که تأثیر آن موفقیت در آموختن رشته‌های مختلف علمی از طریق تمرکز ذهن بر واژگان تخصصی است، به تأیید متخصصان مغز و اعصاب رسیده است. تمرین‌های «معادل‌یابی واژگان تخصصی»، به منظور تأمین این هدف آموزشی، بر اساس همین نظریه، از سوی مؤلفان کلیه کتاب‌های زبان تخصصی در این کتاب‌ها گنجانده شده است. نیز در زمان همکاری او با فرهنگستان زبان و ادب فارسی، طرح وی برای تهیه «فرهنگ‌های تخصصی» که با ضوابط علمی و پیشنهادهای جدید تدوین شده بود، به تصویب رسید و مورد بهره‌برداری اهل علم قرار گرفت. او همچنین پیشنهاد دهنده تأسیس «مرکز ترجمه قرآن به زبان‌های خارجی» و نیز «انجمن قلم» بوده است.

در «فستیوال شعر آسیایی داکا» که در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۷ میلادی) برپا شد، مسئولان برگزاری جشنواره، دکتر طاهره صفارزاده را به عنوان یکی از پنج عضو بنیانگذار کمیته ترجمه آسیا برگزیدند. رئیس فستیوال درباره این انتخاب گفت: «ما معتقدیم که یک نفر، آن هم در این سر دنیا از علم ترجمه حرف زده و اصولی عرضه کرده و آن یک نفر خانم دکتر صفارزاده است.»

نمونه و افتخارآفرین

دکتر صفارزاده در سال ۱۳۷۱، از سوی وزارت علوم و آموزش عالی، به عنوان «استاد نمونه» معرفی شد. در سال ۱۳۸۰ نیز پس از انتشار ترجمه «قرآن حکیم»، به افتخار عنوان «خادم‌القرآن» نایل آمد.

وی در ماه مارس سال ۲۰۰۶ میلادی، همزمان با برپایی جشن روز جهانی زن، از سوی «سازمان نویسندگان آفریقا و آسیا» (Afro-Asian Writers' Organization) به عنوان شاعر مبارز و زن نخبه و دانشمند مسلمان برگزیده شد. در بخشی از نامه این سازمان آمده است: «از آن‌جا که دکتر طاهره صفارزاده - شاعر و نویسنده برجسته ایرانی - مبارزی بزرگ و نمونه والای یک زن دانشمند و افتخارآفرین مسلمان است، این سازمان ایشان را به پاس سابقه طولانی مبارزه و کوشش - های علمی گسترده، به عنوان شخصیت برگزیده سال جاری انتخاب کرده است.»

در نخستین جشنواره بین‌المللی شعر فجر که بهمن



انگلیسی)، ۱۹۸۷ م. = ۱۳۷۸ ش. (چاپ اول)؛ و چاپ دوم آن با عنوان *The Whiteness of the Black's: Voice* (سپیدی صدای سیاه)، ۲۰۰۶ م. = ۱۳۸۵ ش.

۳. اندیشه در هدایت شعر ۱۳۸۴ (چاپ اول)

۴. هفت سفر ۱۳۸۴ (چاپ اول)

۵. طنین بیداری ۱۳۸۷ (چاپ اول)

اصول ترجمه، نقد ترجمه، ترجمه

۱. اصول و مبانی ترجمه: تجزیه و تحلیلی از فن ترجمه ضمن نقد عملی آثار مترجمان، از ۱۳۵۸ (چاپ هشتم)

۲. ترجمه‌های نامفهوم، از ۱۳۸۴ (چاپ دوم)

۳. ترجمه مفاهیم بنیادی قرآن مجید (فارسی و انگلیسی)، از ۱۳۷۹ (چاپ دوم)

۴. ترجمه قرآن حکیم (سه زبانه: متن عربی با ترجمه فارسی و انگلیسی)، از ۱۳۸۰ (چاپ هفتم)

۵. ترجمه قرآن حکیم (دو زبانه: متن عربی با ترجمه فارسی)، از ۱۳۸۲ (چاپ دوم)

۶. ترجمه قرآن حکیم (دو زبانه: متن عربی با ترجمه انگلیسی)، ۱۳۸۵ (چاپ اول)

۷. لوح فشرده قرآن حکیم (سه زبانه: متن عربی با ترجمه فارسی و انگلیسی)، از ۱۳۸۳ (نشر دوم)

۸. معجزه (لوح فشرده صوتی و ترجمه قرآن حکیم، جزء ۲۹ و جزء ۳۰)، از ۱۳۸۴ (نشر دوم)

۹. ترجمه دعای عرفه: دعای امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه (متن عربی با ترجمه فارسی)، از ۱۳۸۱ (چاپ دوم)

۱۰. ترجمه دعای ندبه و دعای کمیل (متن عربی با ترجمه فارسی)، از ۱۳۸۳ (چاپ دوم)

۱۱. مفاهیم قرآنی در حدیث نبوی: گزیده‌ای از نهج‌الفصاحه با ترجمه فارسی و انگلیسی، از ۱۳۸۴ (چاپ دوم)

۱۲. ترجمه دعای جوشن کبیر ۱۳۸۵ (چاپ اول)

۱۳. گزیده نهج‌البلاغه (متن عربی با ترجمه فارسی و انگلیسی) ۱۳۸۷

برای آگاهی از زندگی، اندیشه و آثار دکتر طاهره صفارزاده و دیدگاه‌ها و نوشته‌های دیگران درباره او و آثار و افکارش، می‌توانید به کتاب زیر مراجعه کنید:

«بیداری در علم و هنر: شناختنامه طاهره صفارزاده (شاعر، نظریه‌پرداز، مترجم، دین‌پژوه و عارف ایرانی)»، به کوشش سید علی‌محمد رفیعی، نشر هنر بیداری، تهران ۱۳۸۶

کودک، نوجوان و بیمه‌ایش

پدیده بیم در برخی از شعرهای طاهره صفارزاده حضوری صریح دارد. صفارزاده خود را در عصری می‌بیند که زندگی انسان پیش از تولد، با بیم، هراس، ترس، لرز،

۱۳۸۵ برگزار شد، هیأت داوران با بیشترین آرا طاهره صفارزاده را به عنوان برگزیده بخش شعر نو (سپید و نیمایی) معرفی کرد.

درگذشت

دکتر طاهره صفارزاده، در بامداد ۴ آبان ۱۳۸۷، برابر با ۲۵ شوال ۱۴۲۹ (سالروز شهادت امام جعفر صادق علیه السلام)، بر اثر بیماری سرطان، در بیمارستان ایرانمهر تهران درگذشت.

در عرصه تألیف و ترجمه

از دکتر طاهره صفارزاده، علاوه بر مقالات و مصاحبه‌های علمی و اجتماعی، تاکنون یک مجموعه داستان، ۱۲ مجموعه شعر، ۵ گزیده اشعار و ۱۳ اثر ترجمه یا درباره نقد ترجمه در زمینه‌های ادبیات، علوم، قرآن، علوم قرآنی، حدیث و علوم حدیث انتشار یافته و گزیده سروده‌های او به زبان‌های گوناگون جهان ترجمه شده است.

آثار دکتر طاهره صفارزاده

قصه

۱. پیوندهای تلخ ۱۳۴۱ (چاپ اول)

شعر

۱. رهگذر مهتاب، از ۱۳۴۱ (چاپ دوم)

۲. *The Red Umbrella* (چتر سرخ) (سروده‌هایی به زبان انگلیسی)، آبیوا ۱۹۶۷ م. = ۱۳۴۷ ش.

۳. دفتر دوم، از ۱۳۴۹ (چاپ چهارم)

۴. طنین در دلته، از ۱۳۴۹ (چاپ چهارم)

۵. سد و بازوان، از ۱۳۵۰ (چاپ سوم)

۶. سفر پنجم، از ۱۳۵۶ (چاپ ششم)

۷. بیعت با بیداری، از ۱۳۵۸ (چاپ سوم)

۸. مردان منحنی، از ۱۳۶۶ (چاپ دوم)

۹. دیدار صبح، از ۱۳۶۶ (چاپ دوم)

۱۰. روشنگران راه، ۱۳۸۴ (چاپ اول)

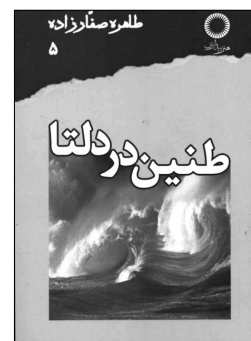
۱۱. در پیشواز صلح، از ۱۳۸۵ (چاپ دوم) (چاپ اول آن به عنوان نخستین کتاب از مجموعه «گزیده ادبیات معاصر» با عنوان: «گزیده ادبیات معاصر - ۱: طاهره صفارزاده»، از سال ۱۳۷۸، به وسیله نشر نیستان منتشر شد و به چاپ‌های متعدد رسید.)

۱۲. از جلوه‌های جهانی ۱۳۸۶ (چاپ اول)

گزیده شعر

۱. حرکت و دیروز، از ۱۳۵۷ (چاپ دوم)

۲. *Selected Poems* (گزیده اشعار: فارسی و



دلهره، نگرانی و وحشت پیوند می‌خورد و انسان با این‌ها به دنیا می‌آید، در آن‌ها می‌زید و با آن‌ها می‌میرد. در این میان، کودکان و نوجوانان در هر طبقه یا گروه اجتماعی که باشند، بی‌بهره از حداقل یکی از مظاهر بیم نخواهند بود. برخی از این مظاهر بیم، مختص کودکان یا نوجوانان و برخی مشترک میان آن‌ها و بزرگسالان است.

با نگاهی به نخستین تا آخرین دفترهای شعر صفارزاده، مروری بر حضور کودکان و نوجوانان، به ویژه همراه با عنصر بیم در آثار او خواهیم داشت.

۱. عصر بیم و پیوندهای فرضی

طاهره صفارزاده، چنان که در شعر «افق»، از کتاب «دفتر دوم» (۴۷-۱۳۴۱) نشان می‌دهد، این را قبول ندارد که می‌گویند فرزند میخ زندگی و مایه پیوند پدر و مادر است. مستند او دوران کودکی و آموزه‌های دوران دبستان اوست:

افق

آن دو به هم رسیدند
در هاله‌های ابر
در گام‌های بیم
آن دو به هم رسیدند
پدرم
آسمان بود

مادرم
زمین
و من خط افق
اما معلم جغرافی گفت
افق خط فرضی پیوند است.

و طاهره این فرضی بودن خط پیوند میان پدر و مادرش را تجربه کرد. او در پنج سالگی پدرش و چندین روز بعد از فوت پدر، مادرش را از دست داد. جدایی پدر و مادر از یکدیگر یا مرگ آن‌ها، سرنوشت بسیاری از کودکان و نوجوانان است.

۲. فقر و بیم

اما صفارزاده همانند پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایش روحیه‌ای ستم‌ستیز دارد. این را در نخستین شعرش می‌توان دید که در ۱۳ سالگی سروده است. این شعر در روزنامه دیواری مدرسه نقش بست و دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی که در آن زمان از دبیران دبیرستان بهمنیار کرمان بود، به مدیر کل فرهنگ استان پیشنهاد کرد که به پاس این شعر به طاهره جایزه بدهد. یک جلد نسخه چاپی دیوان جامی، نخستین جایزه شعر است که صفارزاده از دست مدیر کل فرهنگ استان دریافت می‌کند. این شعر چنین آغاز می‌شود:





طبیعت باردیگر با توانگر
هماهنگ ستم بر بینوا شد
لباس خشم بر تن دیده پرکین
برای بینوا محنت فرا شد

۴. بیم از تکرار و انزوا

صفارزاده در نخستین دفتر شعرش «رهگذر مهتاب»، پیرو وزن و قافیه شعر کلاسیک و شعر چارپاره و وزن‌های شعر نیمایی است، اما از «دفتر دوم» که شعرهای آن از سال ۱۳۴۱ آغاز می‌شود، قالب‌های کلاسیک و چارپاره را کنار می‌گذارد. تنها ویژگی‌های شعر سپید و گاه اوزان نیمایی را در قالب شعر او می‌توان دید. حتی علامت‌های نگارشی و نقطه‌گذاری را کنار می‌گذارد تا به نظر او مانع حرکت درونی شعر نشوند. در محتوا نیز او به دنبال هویتی شعری است که هم او را از دیگر شاعران تمایز بخشد و هم میان او و مخاطبان شعر فاصله نیندازد. او این نگاه تازه خود را در آغاز «دفتر دوم» چنین بیان می‌کند:

از شعر زاویه‌ها

من از مداومت پنجره
دریچه و در
میان شعر زمانم به تنگ آمده‌ام
چقدر آینه
چقدر ماهی
چقدر مصلوب
مگر فضای این همه تنهایی کافی نیست
که من چنان برهنه شوم
که هیچ آینه نتواند دیدن
و چنان فریاد شوم
که هیچ پنجره نتواند شنیدن
او چنان که در شعری از سال‌های بعد او می‌خوانیم، بیم از تنهایی، انزوا و شنیده نشدن را با تعبیر یتیمی، بی‌پناهی و پناه‌جویی کودک بیان می‌کند (نگاه کنید به بند ۱۸ شعر سرپناه‌ها و ایمنگاه‌ها)

۵. ستم‌های مضاعف

در میان همه ستم‌ها، محدودیت‌های جنسیت، باری مضاعف بر دوش آن‌هاست که دختر به دنیا می‌آیند. بیم از به دنیا آمدن دختر در بهترین حالت، شرم از به دنیا آمدن او را به دنبال خواهد داشت. صفارزاده در شعر «زادگاه»، از کتاب «دفتر دوم» (۴۸-۱۳۴۱) این بیم را به خوبی تصویر می‌کند، اما «تر» نبودن را نه مایه سرشکستگی، بلکه وسیله افتخار خویش می‌داند:

زادگاه

من زادگاهم را ندیده‌ام

مسلح شد فلک چون با زمستان
دماری سخت می‌خواهد برآرد
ز رنجور و ضعیف و زیردستی
که سرمایه، زر و قدرت ندارد.
درک مفهوم و حضور پدیده‌ای به نام فقر، چیزی نیست که از دید کودک و نوجوان امروز پنهان بماند.

۳. رفاه و بیم

قرار بود قرن بیستم قرن سعادت بشر باشد، اما همه کودکان این قرن، ترس و وحشت را تجربه کردند. بیم، سرنوشت تنها کودکان فقیر یا گرفتار جنگ نبود. حتی کودکان خانواده‌های اشرافی و ثروتمند نیز در دوران صلح از این سرنوشت در امان نماندند.
شعر «کودک قرن»، از نخستین شعرهای طاهره صفارزاده است که در نخستین کتاب شعر او «رهگذر مهتاب» چاپ شد. «رهگذر مهتاب» شامل شعرهای سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ است. این شعر شهرتی برای طاهره صفارزاده در میان عموم مردم آفرید. «کودک قرن» داستان کودکی از خانواده‌ای اشرافی است. مادر یک شب تا صبح بر سر میز قمار است، شب دیگر در مجلس رقص و کودک هر شب هنگام خواب آرزو می‌کند که کاش مادر خانه بود. اما یک شب نیز که او در خانه به سر می‌برد، کودک باید شاهد مشاجره مادر و پدرش باشد و آرزو کند که کاش مادر خانه نبود. این شعر چنین آغاز می‌شود:

کودک این قرن

هر شب در حصار خانه‌ای
تنهاست
و چنین پایان می‌پذیرد:

از هیاهوی شبان کام:

آخرین دست

آخرین رقص

آخرین جام

آخرین دعوای ننگ و نام

کی رود در خواب راحت

کودک این قرن بی‌فرجام.

شهرت این شعر باعث می‌شود که تلویزیون آن زمان فیلمی با مضمون آن بسازد و از شاعر بخواهد که شعرش را روی این فیلم به طور همزمان بخواند. اما در آخرین



جایی که مادرم
بار سنگین بطنش را
در زیر سقفی فرو نهاد
هنوز زنده‌ست
نخستین تیک‌تاک‌های قلب کوچکم
در سوراخ بخاری
و درز آجرهای کهنه
و پیداست جای نگاهی شرمسار
بر در و دیوار اتاق
نگاه مادرم
به پدرم
و پدر بزرگم

صدای خفه‌ای گفت
دختر است!
قابله لرزید
در تردید سکه ناف‌بران
و مرگ حتمی شیرینی ختنه‌سوران

در اولین زیارت از زادگاهم
نگاه شرمسار مادرم را
از دیوارها می‌زدایم
و آن‌جا که نبض آشکارا کوفتن آغازید
اقرار می‌آغازم:
در دست‌های روشنم
شهوت گره شدن و کوبیدن نیست
عربده نمی‌کشم
افتخار کشتن انسان‌ها را ندارم
که بر سفره‌ی برتری آدم‌های نر
پرورار نشده‌ام.

اسفند ۱۳۴۱

۶. بیم نان

«مرز تصویرها»، از کتاب «دفتر دوم»، شعری شامل ۶ تصویر متفاوت از زوایای گوناگون زندگی است. تصویر دوم این شعر، چهار خط بیشتر نیست که قهرمان آن، خلاف شعر «کودک قرن»، کودکان فقیرند که نان خود را در میان خاکروب‌ها می‌یابند:

نجوای بچه‌های محله
و حرف نان
آرامش مردابی تلّ خاکروب‌ها را
آواره می‌کند.

مرداد ۱۳۴۳

ظاهراً همین بچه‌های شیطان باید باشند که باعث مرگ کسی می‌شوند که آیینۀ بزرگسالی خود آن‌هاست.

شعر «تنها دو خیابان» گونه‌ای از شعری نثرگونه است که از ابداعات طاهره صفارزاده به شمار می‌آید. صفارزاده چند نمونه از این شعرها را در نخستین تجربه‌های مستقل شاعری خود به زبان انگلیسی دارد. «تنها دو خیابان» در معروف‌ترین و جهانی‌ترین کتاب او، به نام *The Red Umbrella* یا «چتر سرخ» آمده است و از شعرهای بین سال‌های ۴۸-۱۳۴۷ او به شمار می‌آید:

تنها دو خیابان

به تشخیص سپوران شبی که او از گرسنگی
مرد با نان فقط دو خیابان فاصله داشت صبح روز
بعد در سرمای بستر پیاده‌رو نان و ران و سینه‌ی
مرغ نیم‌خورده در گوشه‌ی خیابان نزدیک مغازه‌ی
واکسی هوگو تلنبار شده بود در انتظار سگان یا
سپور محله او می‌بایست آنجا کمی از خود پذیرایی
می‌کرد تنها دو خیابان آنطرفتر بود (مردمی هستند
که از مسیر هوا راه‌های پر ماجرای را هر روز
برای امضای قراردادهای طی می‌کنند) دو خیابان
که دور نبود اگر بچه‌ها عصایش را ندزدیده بودند
اگر او بیش از یک پا می‌داشت.

۷. آزادی در بیم

نگرانی از رها کردن و سپردن کودکان به جهانی با ویژگی‌های هراسناک را صفارزاده در شعر «جدایی»، از کتاب «دفتر دوم» چنین اظهار می‌کند:

جدایی

من و تو اکنون
در پگاه سیری
در پگاه سردی
بذرها را چه کنیم
بذرها
تشنه فرداها
بذرها
طعمه توفان‌ها
بذرها
میوه تابستان‌ها
بذرها
بندی انبان نوید
بذرهایی که به دامن کردیم
با دو دست امید
به که بسپاریم هنگام گذر.

در این جهان، مکاشفات و مشاهدات معنوی و روحانی کودک، مجال باروری ندارند. این جهان مجالی برای بسیاری از انسان‌ها نمی‌گذارد تا حتی کودک درون خود را



کوتوله‌ها

و چون از فراز شانه برهنه‌ام نگاه می‌کنم در
این اتاق یا اتاق دیگر در این نیمکره یا نیمکره
دیگر کوتوله‌ها ناگهان رودخانه‌ای را بر روی افق
پیاپی می‌کنند (این است همه آن چیزی که از
بارشان می‌دانم) آن گاه زنی در کنار رودخانه
نمایان می‌شود که اندیشه‌کنان سایه یک روسری
قرمز را بر روی پیراهن سفیدش می‌کشد من او
را پیش‌تر جایی دیده‌ام در آستانه دری وقتی که
چتر کوچکش را می‌گشود زیر درخت بودا وقتی
که از پنجره‌ی انگشتانش به بیرون می‌نگریست
او دوربینی داشت که دریچه‌های شهر را همه
چهارگوش همه ممهور عکس می‌گرفت کوتوله‌ها
می‌گویند او را زود از شیر گرفته‌اند کوتوله‌ها
می‌گویند رنگ آبی به او می‌آید کوتوله‌ها می‌گویند
موی کوتاه به او نمی‌آید کوتوله‌ها می‌گویند کفش
پاشنه‌بلند به او بهتر می‌آید
او رفته است رودخانه رفته است
خانم کفشات خانم روسریت
کوتوله‌ها می‌گویند او فراموشکار است.

۹. مردان توطئه

صفارزاده این را به خوبی می‌داند که بسیاری از ترس‌ها
ناشی از توطئه است و این توطئه‌گران، همان‌ها هستند که
زمانی کودکانی پاک و مهربان بوده‌اند.
در بخشی از شعر بلند «دلنگی»، از کتاب *The Red Umbrella*
یا چتر سرخ (۴۸-۱۳۴۷)، او به این واقعیت
توجه می‌دهد؛ آن هم با درونمایه‌ای از طنز تلخ که در
بسیاری از سطرهای اشعارش حضور دارد:

باید به برادرت که علیه تو توطئه می‌کند حق
بدهی
حق با اوست
زندگی لعنتی‌اش را باید ادامه دهد
حق با اوست
چرا باید این چنین لرزان و ترسان باشیم
ما که در محاصره مردان هستیم
مردان پاسبان، مردان تاجر، مردان امنیت
مردانی که در بیمه‌نامه‌هاشان بسته‌بندی
شده‌اند

مردانی که پرده‌ها را می‌آویزند
مردانی که پشت پرده‌ها به کمین می‌نشینند
مردانی که چنگال درآورده‌اند
همه آن‌ها یک بار با انگشتان خرد کودکی‌شان
برای پرندگان

زنده نگه دارند. شعر «گذر»، از کتاب «دفتر دوم»، پرسش
و گزارشی از وضع موجود بزرگسالی است که از خردسالی
ارتباطی معنوی با پیامبر داشته است:

گذر

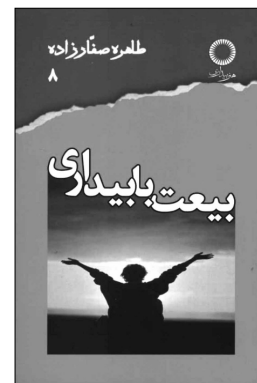
از قلب ماه
نعلی از ابر می‌گذرد
...
راکب کیست
مرکوب کدام است
...
راکب را من در کوچه‌های کودکی‌ام دیدم
و دستش را بوسیدم
راکب را من در خواب‌های پگاهم می‌بینم
و عرض می‌کنم
نماز عصر را فرصت ندارم
...
راکب آسمان را در ارتفاع وجد می‌گرداند
راکب عشق را می‌خواند
و مرکوب را کز آستین رسول افتاده‌ست
در صخره‌های کور می‌راند.

در این دنیا، آزادی کودک بی‌معنی است. کودک آزاد،
کودکی است که به دنیا نیامده باشد. این را صفارزاده در
بخشی از شعر «کلمات»، در کتاب «دفتر دوم» می‌گوید:

آزادی در نطفه‌های پراکنده‌ست
در سنگریزه‌های بی‌نشان
و در کوه‌های بی‌نام.

۸. بیم از کوتوله‌ها

آیا این دنیا هراسناک نیست؟ دنیایی که پدر و مادرت
در بیم به هم رسیدند و سرانجام هم از تو جدا خواهند شد؟
آیا حتی اگر پدر و مادری در کنار خود داشته باشی، در این
دنیا می‌توانی آینده‌ات را خودت رقم بزنی؟ آیا ترسناک
نیست دنیایی که در آن، کوتوله‌هایی تو را از کودکی زیر
نظر دارند، درباره‌ی تو نظر می‌دهند، کارهایت را ارزشگذاری
می‌کنند، برای تو تعیین تکلیف و حتی تعیین می‌کنند که
چه چیزی برای تو بهتر است. آن گاه جریانی را در افق
زندگی تو و دیگر انسان‌ها پدید می‌آورند که هر کس در
آینده به‌ناگزیر در آن بیفتد و جریان او را با خود ببرد؟
شعر «کوتوله‌ها»، از کتاب «سد و بازوان»، نمونه‌ای
دیگر از شعرهای نثرمانند طاهره صفارزاده، در فاصله
سال‌های ۴۸-۱۳۴۷ است:



لانه ساخته‌اند

طاهره رسالت او را برعهده گرفته است. مردی که انسانی متفاوت از بسیاری انسان‌های دیگر بوده و این تفاوت با انسان‌های دیگر، تنها در یک چیز بوده است:

۱۰. کودک‌ها، دشنه‌ها و صورتک‌ها

شعر «مرثیه بهار»، در کتاب «سد و بازوان» (شعرهای ۱۳۴۵ — ۱۳۴۸)، تصویر زندگی کودکانی است که هیچ‌گاه شکوفا نشدند:

مرثیه بهار

بهار درختی بود در چین
همراه با سایه کودکان سرکش در خاک فرو رفت
آن‌ها هرگز چهره‌های تازه باز نیاوردند
دشنه‌ای پوست‌های خشکیده‌شان را مدام بازجویی می‌کرد
آیا تکلیف‌تان را نوشته‌اید
قرض‌هاتان را پرداخته‌اید
شام آخرتان را خورده‌اید

آن‌ها هرگز چهره‌های تازه باز نیاوردند.

در چنین جهانی غریب نمی‌نماید که عروسک‌ها جان‌دارندتر و با احساس‌تر از کودکان باشند. شعر «عروسک مو قرمز»، در همین کتاب، مقایسه‌ای میان یک عروسک و یک کودک است:

عروسک مو قرمز

عروسک مو قرمزی که به من دادی
می‌خندد همیشه می‌خندد
به من
به فاجعه
به صبح
به یوگا

به گریپ فروت
به روزنامه

به عکس‌های دیوار
به شب

به کرم
زیر چشم
کودکی که به من دادی هرگز نخندید
هرگز نگریدید

او می‌خندد همیشه می‌خندد

عروسک مو قرمزی که به من دادی

صفارزاده در شعر «بگذار بگذرم»، از کتاب «سد و بازوان» (۴۸ — ۱۳۴۷)، نقدی به دوران مدرسه دارد. او به‌ویژه از مردی سخن می‌گوید که از کودکی پیوندی عاطفی و فکری با یکدیگر داشته‌اند و او اکنون در گذشته و

بگذار بگذرم

بگذار بگذرم آقا
جلو مرا مگیر
از دیگران وقت را بپرس
و برنامه‌ی اتوبوس را
من نمی‌توانم حرف بزیم
میان لپه‌ایم آخرین وصیت مردی‌ست
تنها میراث او آخرین سوتش
برای سگش بود
من او را می‌شناختم
با هم از میان خمیازه ممتد روزهای مدرسه
قدم زده بودیم
نام‌ها مان را بر روی چنار مسجد محله کنده
بودیم
با هم سرود ملی را خوانده بودیم بی آن که
معنی‌اش را بدانیم
پدران مان هر صبح به یکدیگر سلام
می‌گفتند
ومن به مادرش که می‌توانست اشیای اتاق او
را گردگیری کند
وبه لباس‌هایش دست بزنند
رشک می‌بردم
من او را می‌شناختم
آدم دیگری بود
کسی که در لحظه آخرین به‌دروغ کتاب
مقدس را تقاضا نکرد
...

۱۱. سرکوب آگاهی

شعر «بادبادک‌ها» از کتاب «طنین در دلنا» (۵۰ — ۱۳۴۹)، روایتی از آرزوهای سرکوب‌شده کودکی است که پا به نوجوانی گذاشته و خود و کشور خود و کشورهای دیگر را شناخته است؛ نمونه‌ای از موانعی که بر سر راه رشد کودکان جهان سوم قرار دارد:

بادبادک‌ها

خورشید دارد غروب می‌کند
نشانی از بادبادک‌های من در آسمان نیست
حالا که می‌توانم آن‌ها را به همه شب‌هایم
وارد کنم
حالا که در پاشنه کفشم رشد کرده‌ام



اردوی تابستانی داستانی تهیه کنم. از همان روزهای اول، بچه‌های کارگران که با نام من به عنوان شاعر آشنا بودند با من رابطه بسیار صمیمانه‌ای برقرار کردند و از ناراحتی‌ها و دلنگی‌ها و گرفتاری‌ها و شرایط دشوار زندگی‌شان برایم حرف زدند و درد دل کردند؛ از وضع بد خانواده، از تبعیضی که معلمین مدرسه نسبت به فرزندان کارمندان قابل می‌شدند، از رفتارهای توهین‌آمیز فرزندان کارمندان و دردهایی از این قبیل. در آن زمان، سالی سه میلیون تومان بودجه صرف این اردو می‌شد که بچه‌ها «ده روز بروند کنار دریا و مزه مرغ‌پلو را بچشند». این جمله را عیناً در نامه انتقادآمیزی که همان وقت درباره اردو به مسئولین امر نوشتم، ذکر کرده‌ام. کارهایی که در این اردو انجام می‌گرفت، همه نمایشی و مجموعاً برای بچه‌ها بی‌فایده بود. مثلاً به دخترها طریقه درست کردن بستنی و گلسازی یاد می‌دادند در حالی که این بچه‌ها در خانواده نه یخچالی در اختیار داشتند و نه اتاق پذیرایی که گل‌های مصنوعی، زینت‌بخش آن باشد. به پسرها هم کارهای دستی و تقنی غیر نافع یاد می‌دادند. ... در ناهارخوری متوجه شده بودم که بعضی از بچه‌ها حتی بلد نبودند چه‌طور گوشت بخورند و بعضی‌ها هم می‌گفتند: «کاشکی برادرها و خواهران‌مان این‌جا بودند و از این غذاها می‌خوردند.» به نظر می‌رسید که غذا از گلویشان پایین نمی‌رفت. مجموعه این مشاهدات و گوش به درد دل دادن‌ها، ظرف چند روز دردی پدید آورد در وجود من که بالاخره به یک انفجار تبدیل شد:

یک روز غروب که به عادت هر روز، بچه‌ها را پای پرچم جمع کرده بودند که سرود بخوانند و به جان ولیعهد دعا کنند، من بی‌اختیار رفتم روی سکویی که نزدیک پرچم بود و معمولاً مربیان اردو از پشت میزی که روی آن قرار داشت، سخنرانی می‌کردند و در میان سکوتی که می‌خواست با سرود شکسته شود، گفتم: «بچه‌ها دعا نکنید. این حق شماست که این‌جا باشید. شما حق دارید که خیلی چیزها داشته باشید که ندارید. پدران شما حداقل دستمزد کارگری را هم نمی‌گیرند. شما به خودتان احترام بگذارید. از حق‌تان دفاع کنید. اگر معلمین به شما توهین کردند، شما هم به آن‌ها توهین کنید و اگر فرزندان کارمندان شما را کتک زدند، شما هم آن‌ها را کتک بزنید!»

دقیقاً یادم نیست که دیگر چه گفتم، ولی ناگهان متوجه شدم که بچه‌ها به گریه افتاده بودند. خودم هم همین‌طور و مربیان حیرت‌زده به ما نگاه می‌کردند. حتماً هستند کسانی که خاطره آن روز را به یاد داشته باشند. واقعه عجیبی بود. بچه‌ها بعداً در نامه‌هایی که به من می‌نوشتند، از تأثیر آن حرف‌ها در فکر و زندگی خود یاد می‌کردند. از سکو که پایین آمدم، بچه‌ها دورم را گرفتند ولی ناگهان سوت رئیس اردو به صدا درآمد و آن‌ها با تردید ولی به ناچار سر جای‌شان برگشتند. من هم به اتاقم رفتم. خالی و داغ و آرام

حالا که امضایی دارم
و می‌توانم تقاضای مهاجرت بنویسم
بادبادک‌های من هرگز آن سوی غروب پرواز
نکردند
وگرنه دست‌های مرا با خود می‌بردند
وگرنه دست‌هایم با نخ‌های کشنده‌شان
می‌رفتند
همیشه صدایی بود که نمی‌گذاشت که فرمان
می‌داد
بیا پایین دختر
دم غروب
از لب بوم
بیا پایین
بیا پایین
بیا پایین
پایین
پایین
پایین

در این شعر، سطرهای «بیا پایین»، به صورت عمودی به سمت پایین و خط‌های «پایین» به صورت پلکانی نوشته می‌شوند و پایین آمدن کودک از پلکان بام را تداعی می‌کنند.

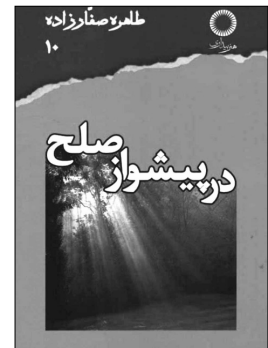
رشد کودک در پاشنه کفش‌هایش نیز اشاره‌ای به خرید کفش بزرگ‌تر برای کودکی دارد که سرپرستان او نمی‌توانند در فواصل اندک برای او کفش‌هایی نو بخرند.

۱۲. کیفر نافرمانی و بیدارگری

طاهره صفارزاده یک بار به خاطر حمایت از کودکان کارگران زحمتکش شرکت نفت و بیدارسازی آن‌ها و سخنرانی علیه رژیم اخراج و به عبارت دیگر، مجبور به استعفا از کاری دولتی در شرکت نفت شد. خودش ماجرا را چنین تعریف می‌کند:

«اولین بار که نام ساواک به عنوان یک قدرت بازدارنده، به گوشم رسانده شد، شبی بود که قرار بود فیلمی که براساس صحنه‌هایی از شعر «کودک قرن» تهیه شده بود، از تلویزیون پخش شود. درست لحظاتی قبل از پخش جلوی آن را گرفتند و من که دعوت شده بودم که همراه باتصویر، شعر را بخوانم، بدون یک عذرخواهی به خانه برگردانده شدم.

اما برخورد اصلی مربوط است به زمانی که کارمند بودم. یک روز از طرف بخش سمعی و بصری شرکت نفت — که به کار تهیه فیلم مستند هم می‌پرداخت — از من خواسته شد که به اردوی فرزندان کارگران شرکت نفت بروم و برای تهیه یک فیلم مستند از فعالیت‌های بچه‌ها در



بودم، مثل این که رسالتی را به انجام رسانده باشم. حالا هم که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که بخش عمده آن حرکت، از الهام درونی و مخالفت فطری من علیه ظلم مایه گرفته بود و این برخورد برای خودم و آدم‌هایی که مرا می‌شناسند بیگانه نیست. شاید هم راهی به خواست خداوند دارد که در شرایط حساس به من نیرویی داده می‌شود تا به خود بگویم محافظه‌کاری نکن. حرفت را بزن! ...

باری؛ تقریباً بعد از نیم ساعت در حالی که در اتاقم در محمودآباد نشسته بودم، یکی از مسئولین اردو در را زد و گفت: «امروز بعدازظهر از اداره تلفن کردند که شما فوری به تهران برگردید. وسیله حاضر است. همین امشب هم می‌توانید برگردید.»

من که یک لحظه توجهم به دروغ بودن پیام جلب شده بود، گفتم: «امشب خسته‌ام. باشد فردا صبح.» او که رفت، پیش خودم گفتم: «من که کاره‌ای نیستم که اداره احضارم کند. این‌ها می‌خواهند من از بچه‌ها دور باشم.»

صبح زود روز بعد خودم اتوبوس گرفتم و آمدم به تهران. رئیس ما — که صبح روز بعد از ورود من در اداره مرا دید و سخت ترسیده بود — با لحن تلخی گفت: «خانم

صفارزاده! ما به شما چه بدی کرده بودیم که این کار را کردید؟ ساواک پدر ما را درآورده. فکر می‌کند که توطئه‌ای در کار بوده. ما دفاع کردیم و گفتیم که شما شاعر و احساساتی هستید» ...

گفتم که من حاضرم استعفا بدهم تا به دیگران در این اداره صدمه‌ای نرسد...

(بیدارگری در علم و هنر: ...، صص ۳۹ — ۴۲)
در بخشی از شعر «استعفا»، از کتاب «طنین در دل‌تا» که پس از بیرون آمدن او از کار اداری نوشته شده، طاهره با نگاهی دوباره به کودکی خویش باز می‌گردد؛ به دوران دبستان و مرور گذشته و مقایسه آن با وضعیت کنونی خویش در دوران بی‌کاری. زمان شعر در فاصله سال‌های ۵۰- ۱۳۴۹ است:

استعفا

در شهر قدم می‌زنم در شهر
قدم‌زدنی بی‌مقصد در پیش
قدم‌زدنی بی‌بازگشت در خیال
قبل از ساعت ۴ بعدازظهر
بعد از ساعت ۸ صبح
وقت مال من است
من وقت دارم برای دست‌های تنبل قلوه‌سنگ
جمع کنم
و ماه را که سال‌ها در صفحه دوم کتاب
جغرافی‌ام خفته است
به بیداری باز آورم
بیچاره معلم ما گمان می‌کرد
اقیانوس‌ها و کوه‌ها بوند که میان مردم و
سرزمین‌ها تفرقه می‌اندازد

در راهروهای دراز، همکارانم درجائان به هم
می‌رسند
با آن‌ها پنجره‌های بسته و هوای ۲۰ تا ۲۵
درجه را شریک بوده‌ام
همکارانم درجائان به هم می‌رسند و داوری
می‌کنند
«او از این پس چطور زندگی خواهد کرد
بدون مرخصی سالانه
بدون قهوه ساعت ۱۰ صبح
بدون رئیس»

دارم به فصل‌ها برمی‌گردم
هنوز همان چهارتا هستند
علف‌ها هنوز از سبزینه‌شان می‌خورند
باد پر از گذر نیزه‌ست





زنیق‌ها بیتل‌وار می‌لرزند

من قاقا را روی قالی پرتاب کردم

دیروز به سردردم قول داده بودم یکی-دو تا
آسپیرین بخرم
هنوز وقت دارم
فردا بعدازظهر هم مال من است
سرشار از مکث‌های وقارآمیز شده‌ام
من که از رفتار تند گلوله‌ها نفرت دارم
این قلوه سنگ‌ها و این کتاب جغرافی دوره ابتدایی، در
شعرهای دیگر طاهره صفارزاده هم حضور دارند.

۱۳. جریان سیال مرگ و بیم

صفارزاده برای بازگشت از آمریکا به ایران، نه راه غرب
که راه شرق را برمی‌گزیند و همراه شاعر هندی — شارات
— توقفی در هند و سفری در آن دیار دارد و از جمله مراسم
مردم‌سوزان را می‌بیند.
نخستین شعر بلند صفارزاده به نام «سفر اول» که در
کتاب «طنین در دلنا» آمده، در پی این سفر به هند پدید
می‌آید و نمونه‌ای از نظریه شعری او درباره نقش متقابل
تخیل، اندیشه و احساس در خلق شعر است. خط پیوند
اجزای این شعر، عناصر فضایی سوختن مرده است و فضا،
زمان، بو، دود، رنگ و تصاویر این مراسم، تخیل شاعر را
به دوران گوناگون زندگی او و زندگی دیگر مردم جهان و
مقایسه آنها می‌برد.
در بخشی از این شعر، شاعر از رفتار پسر بزرگسال با
جنازه پدرش در هند، به یاد وضعیت خود به عنوان دختری
خردسال، در مراسم مرگ پدرش در ایران و سپس رفتار
یک زن غربی در مرگ مادرش می‌افتد و روان‌شناسی
کودکی خردسال، اما فهیم را که نمی‌توانند گولش بزنند، به
خواننده نشان می‌دهد.

بوی استخوان

بوی عود

اعتراف آن مرده نزد برهمنان چه بود
در قبرستان پاهایم از شانه‌های عمویم آویزان
بود

میان چادری‌های سیاه‌پوش گردش کردیم
تشنه بودم کولی‌ها مشک آب را دریغ
می‌کردند
بوی قهوه می‌آمد بوی قلیان به من قاقا
دادند

مادر میسبز هارمز که مُرد میسبز هارمز گفت
آدم در مرگ مادرش
هی باید کارت بنویسد هی باید تلفن جواب
دهد

او در این شعر از پایین آوردن مجسمه لرد کرزون
در کلکته — به عنوان یک مبارزه علنی سیاسی — به یاد
چهارده‌سالگی خود می‌افتد که مبارزه مخفی سیاسی، ترس
و عشق را یکجا تجربه کرده است.

— دیروز مجسمه لرد کرزون را در کلکته فرود
آوردند
فردا من به کوچه‌ای بر می‌گردم که در
چهارده‌سالگی میان آن ایستادم
وقلم را همراه با شبنامه‌ای
به جوانی دوچرخه‌سوار تقدیم کردم
ارتعاش انگشتانم
تا سه کوچه دورتر
در جیب‌های ارم‌کم ادامه داشت.

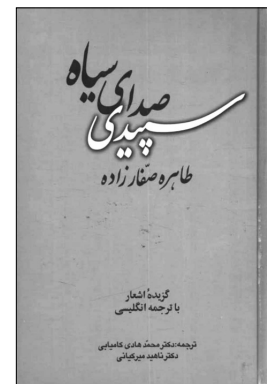
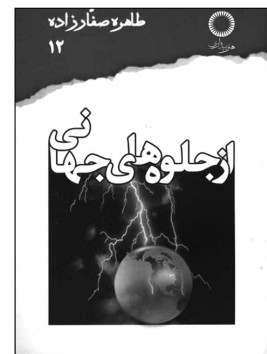
آن‌گاه تخیل شاعر، او را به یاد دلتنگی مادر شاعری
آمریکایی، اما مهاجر (ویلیام کارلوس ویلیامز) برای شهرش
می‌اندازد و این تخیل سیال ادامه می‌یابد و دوباره به
پایین کشیدن مجسمه لرد و کودکی شاعر باز می‌گرداند و
کودکی رنج‌بار دوست صمیمی او و تشویق‌های ملای بیمار
مکتب‌خانه را به یادش می‌آورد:

مجسمه لرد را که پایین کشیدند
همبازی‌های پیرش حرف تازه‌ای را
در پارک‌های لندن پیچ پیچ کردند
بهترین همبازی من دختر همسایه‌مان بود
که در هفت‌سالگی مرد
اسمش تاجی بود مثل تیتا که اسم عام است
در بخارست
مادرش دو بار او را با لگد از خواب بیدار کرده
بود

و او گفته بود پدر بگذارید پیش شما بمانم
پدر دستمال گوشت و انگور به او می‌داد
گوشت را زیر سبدهای حصیری در مهتابی
می‌گذاشت

دری همیشه باد خنک می‌آمد
و من در شعر سال دوهزار از ملای خودم
اسم بردم
که حافظ را با سرفه‌های مسلول درس
می‌داد
گونه‌های سرخ مرا می‌بوسید و هر صبح
شنبه

یک دانه‌ی انجیر زیر زبانش می‌گذاشت
کاظم می‌گفت انجیر کالیفرنیا بی‌مزه‌ست



مگر حشیش نیال تنوعی در ذرت‌های داغ

تکراری باشد.

این حرکت ذهنی شاعر ادامه دارد و او را به تعریف شعر، دلتنگی برای یک روشنفکر، موسیقی باب دیلن، هیپی‌ها و مذهبی جدید می‌برد و از ضربه گرز آتشین پسر به جمجمه پدر، به یاد دوستش سهراب سپهری می‌اندازد که طرح جلد یکی از کتاب‌های صفarzاده را زده بود و از آن‌جا به یکی از خاطرات کودکی و وضعیت اسفانگیز بهداشت مردم ایران و تبلیغات بهداشتی:

خوایدم
و گفتم مرا به کوچه هشتم از این محله
ببرید
همبازی من آن‌جاست
مادربزرگ قاقا را از روی قالی دستچین کرد
و گفت
بچه بهانه پدرش را می‌گیرد
...

۱۴. حمایت ظالمانه و بیم سقوط

«سَفَر زمزم» دومین شعر بلند صفarzاده است که در کتاب «طنین در دلتا» خوانده می‌شود. خط پیوند این شعر بلند و محور تخیل سیال شاعر، ترس از پرت شدن از روی قاطر در درون دره سیب، در یک سفر زیارتی است. در بخشی از این شعر، او تعبیر «حمایت ظالمانه» را برای کودکان، بزرگسالان و حیواناتی به کار برده است که در یک جزیره نفتی کاری جز زندگی ندارند:

بر دیوار یک جزیره نفتی خواندم
آهوها را نکشید
جزیره هرگز خواب هیچ گیاهی ندیده بود
و آهوان در حمایتی ظالمانه لهله می‌زدند
کسی به زیبایی آنان رحمت آورده بود یا
زیبایی جزیره
از مردی که با زنش و بچه‌اش و گوسفندش
در باتلاق بندری نشسته بود
پرسیدم این‌جا چه می‌کنید
گفت: زندگی.

«من بارانی آبی‌ام را صدا خواهم کرد»، عنوان شعری دیگر در کتاب «طنین در دلتا» است. در این شعر، باران به شهادت مردان، زنان و کودکان، عنصری مثبت نیست:

باران
دوباره
دارد
آمدنش را
تحمیل می‌کند
مردی که تعریف آزادی را
در آستین پنهان کرده‌ست
کلاهش را با احتیاط
به احترام تاکسی تکان می‌دهد
مادرها اخم‌های نگران‌شان را از پنجره بیرون
می‌فرستند
بچه‌ها با دست‌های نمناک ناشاد

پسر که گرز آتش را به جمجمه پدر می‌برد
پلک‌های من به سوی هم می‌دوند
و شاعر خوشبختی را در شهرم به یاد
می‌آورم
که همیشه پایش را در پاشویه حوض
می‌گذارد
و در ازدحام صدای گنجشکان
سیب‌های مهربانی را گاز می‌زند
خاله تاجی دندان‌های مصنوعی‌اش را در
پاشویه خیس می‌کرد
آن‌طرف‌تر دخترش آفتابه را در حوض فرو
می‌برد
خمیردندان ام. پی. اف مصرف کنیم.
ادامه این تخیل سیال، او را به یاد سوسیالیست‌های
محله‌شان می‌اندازد و سرانجام به یک عقیده دیگر می‌کشاند
که در هند رایج است و تناسخ نام دارد. این‌جاست که او
به یاد فرزند پنج‌ساله‌اش می‌افتد که هشت سال پیش مرده
است و قلوه‌سنگ‌هایی را که مادر در شعر «استعفا» برای او
جمع کرده است، به کار می‌گیرد:

در کوچه‌های تنگ بنارس اگر سیزده‌ساله‌ای
دید
که دنبال ارابه مهاراجه و بانو می‌دود
وقلوه‌سنگ پرتاب می‌کند
او پسر من است
در پنج‌سالگی هزاروپنج‌ساله بود
هزار سال ادامه آفتاب
بعدها دخترچه‌ای را سلام گفتم
که رنگ چشم‌های او را داشت.
و این پرشهای تداعی گونه و جریان سیال ذهن هم‌چنان
ادامه دارد و زمان و مکان را در می‌نوردد و گاه از سر دیگر
دنیا به جای قبلی و دوران کودکی شاعر برمی‌گردد:

در آیووا همیشه راه‌مان از خیابان بود
در سومین زمستان میان برف‌های خیابان



صفارزاده در جایی از این شعر، از کودکی شیرخوار سخن می‌گوید که شاهد این ماجراهاست و باید روزی "به شکل دیگر عشق" هم بپردازد:

ای شاهدی که گیسوانت به بوی شیر آمیخته است

آیا روزی

تو هم

به کینه

به شکل دیگر عشق

خواهی پرداخت.

و از آن‌جا به یادش می‌افتد که عدالت و رعایت کوچک‌ترها و رسیدگی به آن‌ها که ضعیف‌ترند، در قانون کودکی و در دادگاه کودکان، امری بدیهی است:

در باغ کودکی

وقتی که باد می‌آمد

و سیب می‌افتاد

داور همیشه دانه اول را

به خواهر کوچک‌تر می‌داد

نبض مرا بگیر

همهمه بودن دارد

و اشتیاق عدالت.

اما از دیدگاه بیداران، ستم، جایی را — حتی بر بوریای مسجد — خالی نگذاشته است و خفتن حتی در آن‌جا جایز نیست؛ چرا که همان کوتوله‌ها و عوامل کوتوله‌ها، مردانی‌اند که ذره‌بین به دست دارند و ممکن است خویشاوند تو هم باشند. آن‌ها در پی سر به نیست کردن کودکانی در شکم مادرند که ممکن است در میان آن‌ها تعالی‌گرای ستم‌ستیزی در آستانه بیداری باشد:

بر بوریای مسجد بیداران

جایی برای خفتن نیست

مردان ذره‌بینی

این جرم‌های خودی

خانوادگی

حتی به بطن روسپیان حمله می‌برند

شاید ابراهیمی

در آستانه بیداری باشد.

۱۶. مرثیه‌ای برای مردگان و زندگان

در کتاب «مردان منحنی» با زبانی صریح‌تر، از صفارزاده روبه‌رو می‌شویم. نام این کتاب، طعنه به مردانی است که خم شده‌اند تا سکه‌ای را که از سوی ممدوح یا پدرخوانده‌ای برای آن‌ها پرت شده است، بردارند.

بازی‌های ناتمام را به خانه بر می‌گردانند

...

صفارزاده در شعر «سَفَر زمزم»، اشاره‌ای به دغدغه و نگرانی خویش از عدم درک شعر توسط مردم دارد. او بیم آن دارد که استعاره در شعر مانع درک آن به وسیله مردم شود:

حتی میان دو رشته کوه هم صدای ما بازتابی

ندارد

لفافه استعاره را بگشاییم

من میل دارم شنیده شوم.

و این مجوزی است برای این که زبان شعرهای بعدی او به صراحت نزدیک شود.

۱۵. تاریخ و جغرافیای بیم

«سَفَر پنجم» مجموعه شعری معروف از طاهره صفارزاده است که شعرهای او را در فاصله سال‌های ۱۳۵۲ — ۱۳۵۶ در بر دارد. این دفتر شامل سه شعر بلند و پنج شعر کوتاه صفارزاده می‌شود. یکی از مشهورترین و دردسرافرین‌ترین شعرهای صفارزاده — شعر بلند «سَفَر عاشقانه» — در این مجموعه است. این شعر که در واقع هجو جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی است، بازتاب‌هایی گوناگون داشت. از آن به عنوان آغاز راهی نو در شعر امروز ایران یاد شد؛ توقیف شد؛ مایه حساسیت‌های مضاعف دستگاه‌های امنیتی نسبت به شاعر شد و سرانجام زمانی که صفارزاده حاضر به امضای اجباری دفتر عضویت در حزب رستاخیز نشد، به برکناری او از تدریس در دانشگاه و خانه‌نشینی او انجامید. سطرهای معروف:

سلام بر همه

آلا بر سلام‌فروش

در این شعر است.

در این شعر، شاعر خود را از جریان رودخانه‌ای که کوتوله‌ها در افق زندگی او جاری کرده بودند، بیرون کشیده است. هم‌چنین، پس از سقوط در دره سیب باز هم زنده مانده و اینک پس از رفتن درون این دو خطر مرگ‌آفرین و با نجات از آن‌ها، به دستاوردهایی تازه دست یافته است. این‌جاست که گام به راه می‌نهد؛ زیرا به گفته خود او:

رفتن به راه می‌پیوندد

ماندن به رکود.

در این حرکت است که از سوی "عادل" مأموریت می‌یابد که "نامه" را به "مالک" [اشتر] برساند. در این مسیر، او با همان جریان سیال ذهن از متن و از کنار تاریخ، جغرافیا، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، فرهنگ و ادبیات ایران به گونه‌ای پرسشگرانه، ناقدانه و گاه طنزآمیز رد می‌شود و از خیانت‌ها، جنایت‌ها، تضادها و بی‌عدالتی‌ها حکایت می‌کند.



شعرهای این کتاب نیز هجو روشنفکران و هنرمندان جیره‌خوار، اما با زبانی صریح‌تر است. این کتاب، شعرهای او را در فاصله سالهای ۵۷-۱۳۴۹ در بر دارد. در جایی از این کتاب — شعر «پلکان» که تاریخ ۱۳۵۱ را دارد — شاعر با کودکان پنج‌ساله روستایی سخن می‌گوید که در سرزمین ستم و تبعیض از کودکی پیر می‌شوند:

در روستا
در زیر چشم پنج‌سالگی تو
خط و چین
کمین کرده‌ست
پیری ز کودکی سراغ شما می‌آید
در روستا
هر کاخگونه
قداره‌ای‌ست
در پیش روی کپرها و زاغه‌ها

...

در این کتاب، صفارزاده روشنفکری تنها، با درآمدی اندک و در پی سرپناهی است که اجاره‌بهای آن از نیمه حقوقش در نگذرد. این شهر با دروغ و دود و دوده و ددان و مردان ناجور و وزوز حشرات کتابخوان و هنرمندان هنرسوز و نخبگان حمایت‌پذیر و حکومت فرعون‌اش سینه او را تنگ کرده است. (تعبیرها از شاعر است).

سه مرثیه‌نامه از ویژگی‌های این کتاب است: مرثیه‌ای به نام «آوار زلزله»، برای الکس ایواسیوک، نویسنده رومانیایی و از دوستان خارجی صفارزاده، مرثیه «از نام‌های دیگر سودابه»، برای فریدون رهنما، شاعر و فیلم‌ساز و از دوستان ایرانی او و برای نخستین بار و پس از سال‌ها، مرثیه‌ای از صفارزاده درباره کودکش. نام این شعر که در سال ۱۳۵۳ سروده شده «فاصله» است. شاعر در سطرهای این شعر، به این حقیقت اشاره می‌کند که: "کوتاهی از کدر شدن جان می‌کاهد" و این تنها تسلاهی است که در آن موقعیت فکری می‌تواند برای توجیه مرگ یک کودک — این به تعبیر او: "تلاول تقدیر" — به خود — مادرش — بدهد.

۱۷. شورش علیه بیم

«بیعت با بیداری» مجموعه شعرهای طاهره صفارزاده، در سال‌های ۵۸-۱۳۵۶ است. نخستین شعرهای نام و نشان‌دار ادبیات انقلاب اسلامی را در این کتاب می‌توان دید. این شعرها ناظر به وقایع همان سال‌ها هستند و موضع پرشور و انقلابی هواداران انقلاب را روایت می‌کنند.

همه چیز در این کتاب، بر محور نفی ستم و رکود و بروز و ستایش آزادی، استقلال و پویش امروز می‌چرخد. رنج و بیم کودکان در این‌جا حضوری ندارد. کودکان، هم‌چون

پیران، اینک بدل به موجوداتی پویا شده‌اند. شعر «دیوارها» از تحول و پویایی در همه اجزای جامعه خبر می‌دهد و از کودکانی که به سرعت بزرگ می‌شوند:

دیوارها به حرکت آمده‌اند
دیوارها به حرف آمده‌اند

...

این شاهدان کور فاجعه دیروز
این شاهدان بی‌زبان ظلم و شکنجه
تازه زبان باز کرده‌اند
تازه به راه افتاده‌اند
تازه قدم برمی‌دارند
اما چه تند تند قدم برمی‌دارند
این طفل‌ها
که تازه زبان باز کرده‌اند
این پیرها
که تازه به راه افتاده‌اند.

۱۸. سرپناه‌ها و ایمنگاه‌ها

«دیدار صبح»، شعرهای سال‌های ۶۵-۱۳۵۹ را در خود دارد. در این کتاب، صفارزاده به صراحت مذهبی‌تر است و به واکاوی مفاهیم، عناصر و شخصیت‌های مذهبی می‌پردازد. او دریافته است که عناصری در انقلاب نفوذ کرده‌اند که به پیشرفت کشور نمی‌انديشند. از این رو در راه فعالیت‌های علمی و ادبی او هم‌چون طرح زبان تخصصی دانشگاه‌ها سنگ می‌اندازند یا می‌کوشند آن را به نام خود تمام کنند. صفارزاده در شعر «بانوی ما» که شعری صریح در ستایش حضرت زهرا (ع) است، از رؤیایی سخن می‌گوید که در آن به ملاقات آن بانو نایل آمده و این رؤیا، زبان بسته او را دوباره باز کرده است. در بخشی از این شعر، او همه زندگی خود را در چند جمله چنین توصیف می‌کند:

تمام زندگی‌ام بغض بود
علیه ظلم و جهالت
تمام زندگی‌ام
مانند کودکی یتیم و پناهنده
به روی مادرانه‌ترین دامن
بی‌حرف و بی‌صدا
بی‌وقفه می‌گریست.

در این کتاب، شما ستایش‌نامه‌هایی برای الگوهای والای دینی و مظاهر پاک طبیعت و در مقابل، نقدهایی علیه انحراف‌هایی در انقلاب می‌خوانید.

در همین جاست که او از پرداختن به لفظ و غفلت از معنی قرآن انتقاد می‌کند. در شعری بلند، خطاب به قاریان



دانسته چون که بخوانی
همیشه حق را می‌خوانی
همیشه ناحق را می‌رانی
آینده

در تداوم این خواندن‌ها
درست خواندن‌هاست

حالا بخوان
بخوان بلند بخوان.

۱۹. بیم‌ها و امیدها

«در پیشواز صلح»، شعرهای سالهای ۷۴-۱۳۶۸،
«روشنگران راه»، گزیده شعرهای سال‌های ۸۲-۱۳۷۸ و
«از جلوه‌های جهانی»، گزیده شعرهای او در فاصله ۸۵-
۱۳۷۸ است.

تقابل خیر و شر را این بار با نگاهی عمیق‌تر، زبانی
صریح‌تر، ایجازی کم‌تر و با رهنمودهایی برای رهایی از
وضعیت موجود و گاه به شکل بیانیه‌هایی دینی و سیاسی
می‌توان دید.

شعرهایی که شما را به یاد آیه‌های قرآن و سخنان
حکمت‌آمیز بزرگان می‌اندازد. او در این شعرها، شهروند
مؤمن و مبارزی است که به نقد جامعه، سیاست، فرهنگ،
ادب و هنر دست می‌زند و در مقابل، شیفته مظاهر الهی در
جان انسان و طبیعت است. او اینک به راستی خود، کودکی
است که هر چیز پاک در طبیعت احترام او را بر می‌انگیزد
و او را به وجد می‌آورد و هر چیز ناپاک، هر خیانت، هر
تزویر و هر شنود او را بیمناک می‌سازد و او از ناپاکی‌ها
به دامن پاکی‌ها پناه می‌برد. او چنان که خود گفته بود، با
شعر، همزیستی داشت. شعر، گزارش زندگی او بود. صبح
که بر می‌خاست، با خورشید چند دقیقه‌ای سلام و علیکی
عاشقانه داشت. روزها سوت سبزی به گردن آویخته بود
و اگر چکاوکی سوت می‌زد، آن را پاسخ می‌گفت و این
مکالمه گاه تا مدت‌ها ادامه می‌یافت. فرق نمی‌کرد که چه
کسی یا چه شخصیتی نزد اوست. حداکثر این که از مهمان
معذرت می‌خواست که این پرنده مرا ول نمی‌کند و الان
دارد حضورش را اعلام می‌کند یا دارد خداحافظی می‌کند
که برود.

۲۰. پایان بیم

در مجموعه شعر «دیدار صبح»، صفارزاده بیست و
پنج سال پیش از مرگ، به یاد مرگ خویش می‌افتد و آن
را انتهای بیم می‌داند و تولد و مرگ خویش را به هم پیوند
می‌زند.

سخن را درباره ارتباط میان کودک و کودکی، نوجوان
و نوجوانی، طاهره صفارزاده و مفاهیم مرتبط با بیم با شعر

نوجوان قرآن مجید، توصیه‌هایی درباره چگونه خواندن
این کتاب الهی دارد. بخش‌هایی از شعر بلند «در انتظار
کلام» را که به قاریان نوجوان قرآن مجید تقدیم شده
است، می‌خوانیم:

بخوان بلند بخوان

...

بخوان همیشه بخوان

همواره دشمنان پراکنده

با نیش‌های پلید

سلول‌های جسم تو را رنج می‌دهند

و جسم نیرویی دارد

که بی‌امان می‌جنگد

...

و این فطرت

این ریشه الهی

در باغ کودکی

بالنده می‌شود

...

در کودکی

ملای خوب من

انوار آشنایی یاسین را

همراه حافظه من کرد

وقتی که جان جوانم را

جاسوس‌های متحد شب

به جرم حق‌طلبی

به سوی دار شقاوت‌ها می‌بردند

امید من به اقتدار امر مبین بود

...

تو کودک سلامت این قرنی

در خود علیه سلطه همدستان برمی‌خیزی

...

بخوان درست بخوان

درست خواندن

دانستن است

از مخرج حروف

به فکر مخرج معنا باید باشی

به فکر مقصد حرف

درست چون که بخوانی

چون نونهالی فطرت

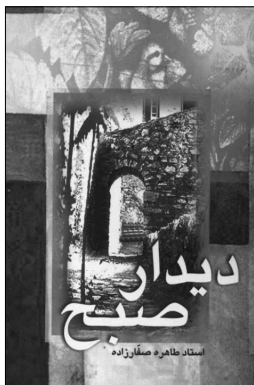
رویت به قبله‌گاه درستی‌هاست

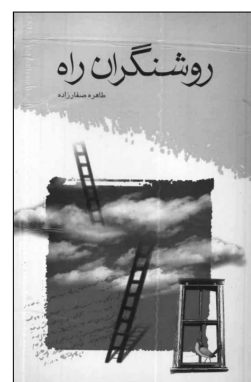
درست قدم برمی‌داری

درست می‌اندیشی

...

دانایی و عمل به دولت دیدار می‌رسند





«از انتهای بیم» به انتها می‌رسانیم. این شعر، فهرستی از ترس‌ها و هراس‌های زندگی انسانی آزاده از کودکی تا مرگ است و در شرایط موجود، مرگ را راهی برای رهایی از این بیم می‌داند. شاعر در این اثر به خود دل‌داری می‌دهد که با مرگ، هم از این بیم خلاص خواهی شد و هم پس از مرگ خواهی توانست همراه با ستم‌ستیزان به مبارزه خویش برای جهانی شایسته و عاری از ستم ادامه دهی.

از انتهای بیم

نوبت که در رسد
از پیلای نگرانی بیرون خواهی رفت
و آخرین فرصت
طومار دلهره و عادت را
در هم خواهد پیچید
دوام این طومار
به کوچکی انسان انجامیده‌ست
انسانی از اسارت بیم
بیم از فرا رسیدن سرما
بیم از فرا رسیدن گرما
بیم از فصول نامنظم لغزیدن
بیم از «کفور» بودن و نادیدن
بیم از به خواب ماندگی بخت
در تنگنای بی‌عدالت دنیا
بیم از عداوت بیگانه
با دست دوست
با گام آشنا
سلول‌های خاطر تو زخم‌اند
زخم از اصابت گلوله بیم
بن‌بست هم
پیوسته
مُهره‌های پشت تو را لرزانده‌ست
بن‌بست
همواره در کمین است
دنبال بیم می‌آید
به قصد رهزنی امید
به قصد رهزنی ایمان
بن‌بست و بیم با تو مدارا نمی‌کنند

این چشم‌های گرم و نمور
این خیل سوگوار
همخون و غیر
بعد از سپردن تو
به امیال مار و مور

شیون کنان

به خانه نسیان بر می‌گردند
و مار و مور
در سفره نهانی اجساد
سرگرم خوردن مغزی هستند
که بیمناک مکر ستمکاران بوده‌ست
فرزانه‌ای میان عامیان شکم‌سیر
با گریه آمده‌ست
با بغض می‌رود

نوبت که در رسد
صحرا بی‌ام
به دامن صحرا بر می‌گردم
بی‌جامه‌دان
بی‌جامه‌های رنگی خاکی
در مرز خستگی
غبار تنم خواب می‌رود
ای دوست
ای هم‌نشین
ای همراهان صابر و مظلوم
از خواب من ملول و خسته نگریدید
من با طلوع «فاتحه» بیدار می‌شوم
و از «خلاص»
خلاص می‌شوم از مه‌جوری
هشیار و سرزده می‌آیم
ورود عنصر بیداری
خروج سلطه منفی را دارد
در این ورود
امواج ناشناس
اجساد بیم
از شانه‌های شما دور می‌شوند
شاید کنارتان بنشینم
شاید کنارتان
هم‌چون همیشه
با ظلم و ضد حق بستیزم
شاید هم‌چون هوای خرم و تازه
در باغ آرمان
در دشت سینه‌تان بخرامم

هنگام زمزمه
باید زبان یگانه بماند با دل
دل
صاف و پاک باید باشد
من با طلوع «فاتحه» بیدار می‌شوم.

شهریور ماه ۱۳۶۳